



**خاطره ای از بانو  
ضیاء السلطنه**

**همسر**

**دکتر محمد مصدق**

**مجید جهانبانی**

در دوران پادشاهی رضاشاه پهلوی دندان پزشکی به روش های مدرن در ایران سرآغازی نوین پیدا کرد. معروف ترین دندان پزشک آن زمان دکتر ملچارسکی بود که زیر دست خود چند شاگرد فرنگی و ایرانی داشت. مطب او در اواسط خیابان

قوام السلطنه قرار داشت. ملچارسکی در ریشه گویا لهستانی بود، ولی زبان روسی را به روانی صحبت می کرد. مهمترین اهمیت او در این بود که دندان پزشک مخصوص رضاشاه بود.

در مورد مناسبات ملچارسکی با رضا شاه گفته می شد که او یکی از دندان های کرسی شاه را با زحمت کشیده بود. پس از آن شاه در فک خود درد و ناراحتی احساس می کرد، ولی ملچارسکی از درمان درد عاجز مانده و علت را نمی دانست. بالاخره به شاه پیشنهاد شد که نزد دکتر احمد فرهاد برود که تحصیلات خود را در آلمان به انجام رسانده و درجه دکترا در علم طب و رادیولوژی گرفته بود. دکتر فرهاد پس از عکسبرداری از فک رضاشاه مشاهده کرد که ریشه کوچکی از دندان کرسی در فک باقیمانده و مراتب را به عرض می رساند.

رضاشاه فریاد زده بود که بروید آن پدر سوخته ملچارسکی را بیاورید. ملچارسکی با مشاهده مکان درد با عمل جراحی ریشه را خارج ساخت.

ملچارسکی شخصاً هر مریضی را نمی پذیرفت، ولی افراد خانواده ما مستثنی بودند، زیرا او به پدرم امان الله میرزا که امیر ارتش رضاشاه بود و به زبان روسی تسلط داشت، علاقه مند بود.

دکتر ملچارسکی شاگردان خوبی را پرورش داده بود، بعضی از آنان دندان پزشکان شایسته ای از آب درآمدند. دو نفر از آنها را که من می شناختم و مدت ها پزشک خانواده ما بودند، یکی دکتر فتوحی بود و دیگری دکتر شهریار سلامت که انسانی پاک سیرت و زرتشتی بود. هر دوی آنها آگاه و بر کار خود مسلط بودند. خاطره مخصوصی که از مطب دکتر فتوحی دارم برابر با ایامی بود که کابینه دکتر محمد مصدق سقوط کرده بود.

با اجازه خوانندگان گرامی باید قدری از موضوع خارج شوم و به مطلب دیگری پردازم و آن نسبت فامیلی ما با مرحوم دکتر مصدق و همسر فرهیخته او بانو ضیاء السلطنه می باشد.

سرپرست کودکی و نوجوانی من، مادر بزرگم خانم شوکت السلطنه، دختر ظل السلطان، فرزند ارشد ناصرالدین شاه قاجار بود.

خانم ضیاء السلطنه همسر دکتر محمد مصدق، شوکت السلطنه و دکتر محمد مصدق السلطنه هر سه از نوادگان عباس میرزا، نایب السلطنه و ولیعهد فتحعلی شاه قاجار بودند. خانم ضیاء السلطنه با ما روابط بسیار نزدیک داشت، بخصوص به شوکت السلطنه دختردانی خود علاقه بسیار داشت. ضیاء السلطنه نوه دختری ناصرالدین شاه و پدر او سید زین العابدین، امام جمعه وقت بود. ضیاء السلطنه نام امامی را به عنوان نام خانوادگی انتخاب کرده بود.

بهر تقدیر، روزی که من به دکتر مراجعه کردم، مطب او بسیار شلوغ بود. در سال های قدیم مرسوم نبود که از دکترها وقت دیدار گرفته شود. همه می توانستند در اتاق انتظار دکتر نوبت گرفته، منتظر شوند. من هم ناچار به گروه منتظرین پیوستم. پس از مدت کوتاهی، ناگهان خانم ضیاء السلطنه وارد شد. او زن صبور و خردمندی بود و رنج های بیشماری که پس از دستگیری همسرش تحمل کرده بود، ذره ای از وقار او نکاسته بود.

بیدرنگ از جا پریدم و تعظیم کردم. در همین موقع، مریض قبلی از مطب دکتر بیرون آمد. من بلافاصله خانم ضیاء السلطنه را به داخل مطب راهنمایی کردم و گفتم نوبت شماست. مردی کوتاه قدی که چند رشته مو طاسی سرش را تا حدودی پنهان می کرد و همراه همسرش در اتاق انتظار نشسته بود، با حالتی عصبانی به من گفت: آیا ممکن است بفرمائید که شما چکاره هستید؟ گفتم: من ادعای بخصوصی ندارم. گفت: مدتی است من و خانم که دندان درد شدید دارد در انتظار نوبت نشسته ایم و شما نوبت ما را به دیگری حواله می دهید و آن خانم پیر را جانشین ما می کنید!

یک لحظه تردید داشتم که پاسخ او را بدهم، اما گفتم: آیا شما آن خانم را شناختید؟ گفت: هر کس که می خواهد باشد برای من فرق نمی کند. گفتم: اجازه بفرمائید بنده هم چند کلامی بگویم! مرد با حالت عصبانی گفت: بفرمائید! گفتم: آن بانوی محترم، نوه دختری ناصرالدین شاه قاجار و فرزند سید زین العابدین امام جمعه و همسر جناب دکتر محمد مصدق السلطنه هستند. به قول عوام اگر آنها از اسب افتاده اند، هرگز از اصل نیفتاده اند. حالا آیا سزاوار نبود که آن خانم در اتاق انتظار نماند؟

مرد کوتاه قد از جای خود بلند شد، با چشم های اشک آلود چند قدم به من نزدیک شد و گفت: شما را به خدا آیا به راستی آن بانو همسر جناب دکتر مصدق السلطنه است؟ گفتم: بله.

آن مرد چند بار مشت خود را محکم بر سر و صورتش کوبید و بارها از من عذرخواهی کرد. چند لحظه بعد خانم ضیاء السلطنه با روسری زیبا و کیف سیاهی که در دست داشت از مطب بیرون آمدند. همه حضار در اتاق انتظار به احترام او برپا خاستند. خانم با نوعی ادب و شرمندگی برای همگان سر فرود آوردند. من از پله ها تا درب اتومبیل در خیابان ایشان را همراهی کردم...

در مراجعت، همه منتظر من بودند: آقا بفرمائید! نوبت شماست!

واشینگتن دی. سی. ماه جون ۲۰۱۹